



در شناسایی چنان آید رخ زیباد
 روحی دیگر است گویند او با صد هزار
 را با و رات سرنی جلالتی کثرت است
 خود توئی ناظر توئی منظور ای جهان

تاب دیگر سید پدرم خطه بر نظار ما
 موجب بکثرت بود آئینه بسیار ما
 عقل نیست در صفت گری بار ما
 پس چرا باشی نهانی دیده نظار ما

سببیت ماری است بر گنج جالش که نیاز
 گنج می آید بدست ارشته کرد ما را

نمودن چلی کرده خود آن بسته عیار ما
 متعصبا حسن باشد جلوه گردن بخود
 یار آن رسو تو آنجا را با فزون و سحر
 سویی او گیسو شکست باو کان عطر
 خورشید گشت تابنده بسو ما سویی
 بسکه چلی رنگا همی سو ما هم کرده بود
 منتحی در ذات او بودم چون غن
 در ازل چون ق بگشت از ره
 بود شاخ و برگ گل در تخم و آتش شمع

شاهد روی خدا آمد با گل خیار ما
 محو و نه آینه بین شاد گفتار ما
 که طلسم جاوش و توانه شد شیار ما
 شد یزدی بوی دل و زینش عیار ما
 تا بیا رسو ما آن یار خوش قیام ما
 کوز ششنا نکرده رو با تحضار ما
 سر خود سید یاد بر سر اسرار ما
 دید بالا حال نقد و حبس این یار ما
 در تماشا خوش شد سیرین سخاوت ما

در شناسایی چنان آید رخ زیباد
 روحی دیگر است گویند او با صد هزار
 را با و رات سرنی جلالتی کثرت است
 خود توئی ناظر توئی منظور ای جهان
 تاب دیگر سید پدرم خطه بر نظار ما
 موجب بکثرت بود آئینه بسیار ما
 عقل نیست در صفت گری بار ما
 پس چرا باشی نهانی دیده نظار ما
 سببیت ماری است بر گنج جالش که نیاز
 گنج می آید بدست ارشته کرد ما را
 نمودن چلی کرده خود آن بسته عیار ما
 متعصبا حسن باشد جلوه گردن بخود
 یار آن رسو تو آنجا را با فزون و سحر
 سویی او گیسو شکست باو کان عطر
 خورشید گشت تابنده بسو ما سویی
 بسکه چلی رنگا همی سو ما هم کرده بود
 منتحی در ذات او بودم چون غن
 در ازل چون ق بگشت از ره
 بود شاخ و برگ گل در تخم و آتش شمع
 شاهد روی خدا آمد با گل خیار ما
 محو و نه آینه بین شاد گفتار ما
 که طلسم جاوش و توانه شد شیار ما
 شد یزدی بوی دل و زینش عیار ما
 تا بیا رسو ما آن یار خوش قیام ما
 کوز ششنا نکرده رو با تحضار ما
 سر خود سید یاد بر سر اسرار ما
 دید بالا حال نقد و حبس این یار ما
 در تماشا خوش شد سیرین سخاوت ما

<p>از تامل اساتید اشرفی در حال بار از پدای تالیس بر سر کوه نشین شدیم صد شیشه تو تم کشت شکستیم تا گشت در دهر صافتی اجداد ما فات و صفات به طوبی و کرم ایستادیم به جنت بهشت نشین سید است سر عشق زین علی سلطان</p>		<p>اسلام را گذارنده بدیدیم ایندم قدم بگفتم بخت زدم ای کسبندین مجازی بدیم ای کسبند با شکر بگفتم ای کسبند با شکر بگفتم ای کسبند با شکر بگفتم</p>		<p>بسیار ز نقد سمیت را نگودیده ز دم صد چاک بر کوه دلم از بخت بر از روزگار شهوات و امانم سجد غم میتها هم کردم که شیطانی زلفت بصدید با سوسا شایسته کی فرو دیم سکال لاکانی دارم نشانی نشانها شناور اندم اندر بحر حیرت و یو یک</p>		<p>است خاطر و دلهای عاری کرده ام پیدا به نهانی نشینی طرف عاری کرده ام پیدا چنین دلت ز چشم شکبای کرده ام پیدا زیکدانی و یک بنی حصار کرده ام پیدا با وج قدس مهر و شکار کرده ام پیدا برون از جرح و ایرین کار کرده ام پیدا رسیده ام بخوبی کناری کرده ام پیدا</p>		<p>شنا کردن درون بحر بی سخت مشکل بود بیازوی نیل از بحر کاری کرده ام پیدا</p>		<p>اشب گشت که ز حلقه جهان در دشمنان جهان بر خط شمع سحر چکد از ابر مجازم رشحات تحقیق ز ابد بام طوری بی فردا بردار نظر حضرت عشقت بسو فقر اوج گریه تابین که نشاء ملکوت</p>		<p>نیر نور خدا کرد و طبع از ما بفروغ غمت مه حار دها اختر ما قدیم دیده حقیقت شده چشم تر ما جرعه نوش کن ایندم زمی ساغر ما که نهاد افسر شاهسی جهان بر سر ما جلوه سایه شد اندر تیر بال و پر ما</p>	
<p>از تامل اساتید اشرفی در حال بار از پدای تالیس بر سر کوه نشین شدیم صد شیشه تو تم کشت شکستیم تا گشت در دهر صافتی اجداد ما فات و صفات به طوبی و کرم ایستادیم به جنت بهشت نشین سید است سر عشق زین علی سلطان</p>		<p>اسلام را گذارنده بدیدیم ایندم قدم بگفتم بخت زدم ای کسبندین مجازی بدیم ای کسبند با شکر بگفتم ای کسبند با شکر بگفتم ای کسبند با شکر بگفتم</p>		<p>بسیار ز نقد سمیت را نگودیده ز دم صد چاک بر کوه دلم از بخت بر از روزگار شهوات و امانم سجد غم میتها هم کردم که شیطانی زلفت بصدید با سوسا شایسته کی فرو دیم سکال لاکانی دارم نشانی نشانها شناور اندم اندر بحر حیرت و یو یک</p>		<p>است خاطر و دلهای عاری کرده ام پیدا به نهانی نشینی طرف عاری کرده ام پیدا چنین دلت ز چشم شکبای کرده ام پیدا زیکدانی و یک بنی حصار کرده ام پیدا با وج قدس مهر و شکار کرده ام پیدا برون از جرح و ایرین کار کرده ام پیدا رسیده ام بخوبی کناری کرده ام پیدا</p>		<p>شنا کردن درون بحر بی سخت مشکل بود بیازوی نیل از بحر کاری کرده ام پیدا</p>		<p>اشب گشت که ز حلقه جهان در دشمنان جهان بر خط شمع سحر چکد از ابر مجازم رشحات تحقیق ز ابد بام طوری بی فردا بردار نظر حضرت عشقت بسو فقر اوج گریه تابین که نشاء ملکوت</p>		<p>نیر نور خدا کرد و طبع از ما بفروغ غمت مه حار دها اختر ما قدیم دیده حقیقت شده چشم تر ما جرعه نوش کن ایندم زمی ساغر ما که نهاد افسر شاهسی جهان بر سر ما جلوه سایه شد اندر تیر بال و پر ما</p>	

دلا روون کوئی خدا آسان نیست
بکوی یار یار رفتن نیابی راه
مجدوار من تو شو گداز ز بند و دله
سخت ترک هو اگر دور نه ایدل ظام
بیا بصقل تو حیز رنگ ل بزد
وضو بخون جگر کن حکم مفتی عشق
تهی خویش جوئی سوز کاتاسر خود
برون آرتو خود راز و رسیان شمار
نزار گونه بدی سنج به نیکی نفس
بخاک غیثی اول بیا و پست بشو
صفات سمع و صبر علم راز یار بگریه

بدون ترک سر من ریگ آسان نیست
اگر ز سر فگنی پارسا آسان نیست
که حق رسیدن باد سما آسان نیست
قدم نهادن و گداز آسان نیست
تبار آینه چهره سما آسان نیست
که از جنابت خست صفا آسان نیست
و گرنه بوس لب لعل سما آسان نیست
بهیج نوع و گداز و نمای آسان نیست
ز کینه و مکر و فریبش سما آسان نیست
که سر بلند می و رفیع کوک آسان نیست
و گرنه ایدل نادان سما آسان نیست

بکشش از کفون ماستی خود را
جز این وسیله بخت رسا آسان نیست

ششوار است زمانه نیست
دید و اگر ده عشق بار نیست

آنکه بر در گهش نیاز نیست
از ازل تا ابد بحسن قدیم

جان محمود را آسان نیست
از صفات نیست فقر و غنا
سهم خود ناب و شکر آسان نیست
چیزی نیست خجسته راز نیست

آسان نیست بخت و پست
از لب من و دوز آسان نیست
شعر روشن شدن نور و دم
سوز پروانه را گداز نیست

خون عاشقت و خود مشوق
بر در ناز خود نیست
دید و اگر ده عشق بار نیست
گرم نظاره خاتم کعبه دل

آه و دودن جانم ز بسا
تسرت ز لبی از چشمه
دای نامی من از لب لعلت نارسا
کامین من و هم گوشت دانه نام زخمت
شیر از دل بود نه اشک رنگین
چشم جاده و نگار مصحف با نام زخمت
جلوه کرد ز بتان در حرم کعبه دل
گرم نظاره خاتم کعبه دل

در دوسال از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته
 و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته
 و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته

فروزستی و جوش و خروش متناثرا جفا کشان خروشاخوشی مبارکجاو شگفت غمی دل از بهر فصل بهار رسید باد حنا سوزی بلبل مضطر	هوای نشسته تشنه جان بهوشیار آورد بهار آمد گل با بشتا خسار آورد نهال خاطرنخ بست برگ و بار آورد قدمم سوختم گل گفت موخرا آورد
---	---

حسن و قبح و هندوستان نظام الدین
 نیاز جهان دل خویش را شمار آورد

وای غلبه یقه و خون کفایت کند شسته ام و ستانم دانه زنگی و پیک جز دم شمشیر و نوک تیغ و خنجر و کمر نو خنجر و نو تاج و تاج و تاج و تاج همچو طوفان است بهار از سر و پا عاشقانه از غم و غم و غم و غم و آسمان دل با و کار را را نهم باز در غم جان با با با با با با با با	او چنان با ندرت با ندرت با ندرت کار بر جهان منصفه چون بت اول کند محرم در و کمان جهان بسط کند آه را هم در بار و بی که از دل کند می بینم شمشیر بر و ساحل کند غم از گوش نباشد سخت مشکل کند کسیت از باران من بار بار کند گریه جایت چند زده حال شامل کند این نیازم کنی از او تعال کند
---	--

و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته
 و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته
 و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته

و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته
 و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته
 و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته و در سال اول از سواد خواندن و نوشتن آموخته

<p>ایستم از صبح ازل دوستی خوشتر خوردن جام من جامی از دست سحرگر</p>	<p>ایستم از صبح ازل دوستی خوشتر خوردن جام من جامی از دست سحرگر</p>
<p>روایف نیت جز با هو و شور من باید کار می دیگر</p>	<p>ای نیاز از جوش منی کنیدی فارغ نیم شدین مجله</p>
<p>بر چه از سحر و فنون اند جهان بخت نیت بر کدام غیر سحر و جادو</p>	<p>جادو چشمان قمار میان بخت فارغ از سود و زیان جهان</p>
<p>خفته لکام اول می میان دستم دانش شغل و علم عشق میان بوده است</p>	<p>ز انجمن مستغنی از جور و جفا زین سبب و شتاب اند کار من</p>
<p>طالبان بر خیز در چون سایه همراه من زانکه در راه حقیقت خوش و جان بخت</p>	<p>طالبان بر خیز در چون سایه همراه من زانکه در راه حقیقت خوش و جان بخت</p>
<p>ایچرا رحمت از رویان بخت بر چه از سحر و فنون آید پدید اند جهان</p>	<p>و بخیر از شام است از رویان بخت غمره چشمان جادو میان بخت</p>
<p>دل با سید که گاهی دست در امن نشد حان نقاب تنگ گشت و با بدنام</p>	<p>در ته خاک راهی آن بخت دل هنوز اندر پی جوی آن بخت</p>
<p>اگر کسی باشد از شوخ و عاقل جهان چون نباشد این دماغ بدیغ از کوه خل</p>	<p>روز و شست شویش از جویان بخت پروانغ از روی گیسویان بخت</p>

۱۶
 دستم از دل دوستی خوشتر و خوشتر
 خورده ام من جام می از دست سارگر
 ای نیاز از جوش مستی بکند می فارغ نیم
 نیست جز با هو و شور من نا اید کار می دیگر
 بر چه از سر و نسون اند جهان بخت
 نیست پروا درم اغیر سواد بختان
 خسته لکاد اول می بتان و دستم
 در ازل شغل و عشق بتان بوده است
 طایب بار خضر در و چون سایه همراه
 زانکه در راه حقیقت نه خوش و مان بختیش
 احمده صحبت از رو بختان بختیش
 بر چه از سر و نسون آید پدید اند جهان
 دل بامید که گاهی دست در امن نیست
 جان نقاب تنگ گشت و با بدنام
 اگر کسی باشد از شوخ و عا جهان
 چون نباشد این دماغه بدیع از بخت
 و خیر از شام است از بختان بختیش
 غمزه چشمان جاود بختان بختیش
 در تنه خاک که بوی آن بختیش
 دل بنور اندر پی جوی بختان بختیش
 روز و شست شورش هو بختان بختیش
 پروا غ از بوی کیست بختان بختیش

[illegible]

قیامت سازان که از دست خداوند
 بگریخته اند و در دنیا بزیاده
 چشیده اند و در دنیا بزیاده
 چشیده اند و در دنیا بزیاده

جمع دست حاصل از دو ای قیاب در دم اعلاج شراب وصال است طالع ملاک میشود اندیم اگر شراب مادرغ شیوخ ودم ماست است	روحی که دید هام که پرشام ایخنین بیدر دم بساز تو در نام ایخنین کردی و در کشیدن بیگانم ایخنین شد لیلته البراة بجا شام ایخنین
--	---

دارم بطبع میں سخن سخنک نماز
خواہم کہ یک دو شعر در خوانم

حوظاره رخ جانانم این چنین
 میسوزی آبخان کرده دوشی شکله
 دولا ب چرخ بشود آخر غرق آب
 یاری بان ز شتر قرا گیت این
 مانسته ام خیال رخ زلف آن نگار
 بود و شمع که بود حصول تمام عمر
 بس نشک و نشنه کام حکر فتنه منو
 می گریه سوخت گشتم و ما گریه آب
 زین بشیر تو من بشیر آبخان من تو ام

است بار دیده حیرانم آبخین
 بس بس سوز آتش میبانم آبخین
 گریه است سیل مدیه گریانم آبخین
 عوار کاروان زرگ جانم آبخین
 حیرانم این چنین پریشانم آبخین
 یک خدیه تو ساخته ناوانم آبخین
 حال آنکه غرق قدیم عرفانم آبخین
 که بی غم آبخانم و که بانم آبخین
 بود از برای شکر تو احسانم آبخین

[illegible][illegible]

نمایان زمینان میگردد آخرت که
 ز خواب بیدار شد و در کشتن
 بیگانه قرارم نه چه شد ابقار
 که در دستم نماندیم غمان اختیار
 همین کف است و ایام هم بس نمان
 تماشای دیگرم دارد این آینه دکان
 بصیر که میگردد بوجفا شکار
 جایی دیگری باید مفتوح شمار

فیس از من بخوار بجز در دیار درمانی
که بنوعی شش خود دیار اندر دیار من

بار و تاز و خوشی از سر باران
 شد جهان رو بر می خوار
 از نگاه ما گزید گردان
 رسته جام گشت از سینه زار
 عشق خوار است و مونس عشق باران

این کتاب را در روز شنبه
 در ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه
 در خانه کاتب
 کاتب
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 سال ۱۰۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه
 در خانه کاتب
 کاتب

رویت فون

MA

فان يا عدو الله انت في النار يا عدو الله انت في النار
يا صاحب العرش يا صاحب العرش يا صاحب العرش

ربا را فی غنیوا زده بر طبق هر تار من
 یمن بگیرد و بهما از سایه دیوار من
 تارسانند و در شامت بوجان عطار من
 مسید بدینک اندر دیده نظار من
 حاکم عقلم در شد از سر شیار من
 چون بخود غرق نمود آن قلم ز خا من

نیست جز آهنگ عشق آواز سوزان
 بسکه شرم سایه پرور زریال محراب
 ای مشک گلشن اسود کافور بیا
 حسن یان بھر حق بنی شال عنایت
 آمد اندر ملک جان بر تخت قل سلطان
 امجدور یا محیط اقطو ام شد موج زن

الاف المصائب فيه شجون

2

عیدت سابقا در سخاوت با من
ایمان تو به من و چنان سازگ
این گام زهد و تقوی گذشت در

برای اطلاع

کرم را بے نیازان قبله اهل شمس

حریق متلبہ والسارکنون
والمجریہ منهاج وستانون
بیمہ نفسا عما یبطون
واللذہد والفقیر بمہنون
حضور الکی علی الاسوان مسنون

اسیر عشق مفتون ست و چو
منید اند طیب آزار مارا
ز ما تو هستم اندر خطا
شهید اکبر است این گشته عشق
بیا جانان بچشم بطف فرما

و تخم الدان مخلو و مدنون

[illegible]

[illegible]

این عالم را می بیند و دنیا را
 محیط فیض و ارشادی اجلیم قرار داد
 در دریا تجریدی گلستان مغریدی
 شبستان جهان شد سجود و روشن
 گرفته صورت قالی نیزش سیرت جا
 بخاشاک وجودم رو نگاه گرم کوشش
 در شوق عشق محبوب این گشتم بی خود

شهنشاه علی حای بی ثانی تاجی
 سار با حسن جان بخشی به جهان و پوی
 بشکل مصور انسان جهان از الکی
 که طالع گشته از آفاق عالم آیینی
 زبان شمع شد در صبح اوج رخساری
 برین از آسمان شد شعله نایب گاری
 که تصویرم مصور شد بر صورتی

چه غم داری نیاز از رفتن تنها ازین عالم
 که سلطان المشایخ یا رجا نشت و همراهی

اوج جلوه گوییت بهر چو می هر سو
 ای قلیله ایمانم و می جان دل و جانم
 اندر دل بهر قطره در سیت بهوج ماند
 این جمله ضایع را مرجع توئی ای جان

راه تو کوئی تو بهر ای می کوئی
 روسوی تو گردانم هر طرفی هر سوئی
 خود بجز محیط است این بهر و بهر سوئی
 تعبیر رست لیساک بهر ای می هر سوئی

این عالم را می بیند و دنیا را
 محیط فیض و ارشادی اجلیم قرار داد
 در دریا تجریدی گلستان مغریدی
 شبستان جهان شد سجود و روشن
 گرفته صورت قالی نیزش سیرت جا
 بخاشاک وجودم رو نگاه گرم کوشش
 در شوق عشق محبوب این گشتم بی خود
 شهنشاه علی حای بی ثانی تاجی
 سار با حسن جان بخشی به جهان و پوی
 بشکل مصور انسان جهان از الکی
 که طالع گشته از آفاق عالم آیینی
 زبان شمع شد در صبح اوج رخساری
 برین از آسمان شد شعله نایب گاری
 که تصویرم مصور شد بر صورتی
 چه غم داری نیاز از رفتن تنها ازین عالم
 که سلطان المشایخ یا رجا نشت و همراهی
 اوج جلوه گوییت بهر چو می هر سو
 ای قلیله ایمانم و می جان دل و جانم
 اندر دل بهر قطره در سیت بهوج ماند
 این جمله ضایع را مرجع توئی ای جان
 راه تو کوئی تو بهر ای می کوئی
 روسوی تو گردانم هر طرفی هر سوئی
 خود بجز محیط است این بهر و بهر سوئی
 تعبیر رست لیساک بهر ای می هر سوئی

مثنوی
 کز کوته فقه ماست دراز
 مثنوی
 کز کوته فقه ماست دراز
 مثنوی
 کز کوته فقه ماست دراز

از تخیل نور ذات حبیب
 وان دیگر از غنا صفت و ملک
 حسب درخواست حضرت اعیان
 کاندرو ظاهرت آیتش
 جز یکی نه چگو میت سیهات
 حجت و جوی نمود بانگ و دو
 که ظهورش بود در و کامل
 بهتر و خوب تر از عالم و دید
 هم در و وصف لغت تشبیه
 دیگر کس نبود لائق آن
 گریه بین تو با حقیقت عین
 و جبروت نقایص عبده
 جانب آن خصایل ربی
 نیست در دهر غیر او موجود
 پس بود عین او همه اشیا

شد هزاران هزار شکل غریب
 یک جهانی ز جبین حق و ملک
 خود بر آینه شعل اس کوان
 هست عالم تمام مرآتش
 طرزه ترانیکه راسه او مرآت
 لیک اندر جهان گفته و نو
 هیچکس را نیافت این قابل
 آخر الامور سوے آدم دید
 متصف با صفات تریبی
 زمین سبب خلیفه اش نشان
 اوست آئینه صاحب العین
 رومی سوئی خصایل ربی
 سجده اش با نقایص عبده
 پس چون ساجدست و هم سجود
 چیز عدم نیست غیر ذات خدا

نام مردم است با تو کلیم
 صفت تو نشنوی کلام قدیم
 همه عالم پرست از آواز
 لیک در نای گوشت و کین باز
 باز گردان ای عین بس است ترا
 مشق فانی بی

نده سازی راه شناسان را
 شنوی کلام متعلق
 از صوت و فضا و نور و صوت
 اول و آخرش جوید
 نام او با جلال
 نام او با جلال

از حضورش بسیار نور گرفت
و چون از غایتی استخراش شد
در آن وقت که در میان او نشد
چون فرمودند باینکه بنده کس
حق اندر ایشان را ندارد
فردا

سیدان تنگین بن جانی شمار
 دشت اکاهی از جبهه شایسته آمده بود
 هر دین بر بزمه و اوصاف دارا
 سرسوی کلیب شنه تا قونج
 در بزمه سیه
 گریه کرده دست آمده است
 پوشیده کلای
 تنگین بن جانی شمار

نور پیرنگ هست وحدت ذات دیدهای دلت که نابین است ورنه وحدت کجاست کثرت کو تو که هرگز ندیده آن نور نایفته شعاع نور خدا کاین همه ظلمت است و نور دگر ذات مطلق مثال گل باشد دین دلی و تعین است چو خار گل شوی اگر خطر بگل آری و ریختی بخار و رمانی سو اے هر آنچه فیدی تو می نو خاسته گل انگشتن اندرون خار و گل تو فرق بکن	دین تعین بود همه ظلمات پیش تو نور سر بسراست بومی غنبر کج کجا بد بو چه بدایه حقیقت مستور بر دلت که شود ترا پیدا که شود این وان بهم مهر مبد فیض جزو کل باشد میکشد هر یک از و ازار دامن جان کس نیازی خود بر بنج جهان بر جانے گل ندیدی تو خار را دیدی خار دانستی و شدی گلخن گر چه پستند از یک گلشن
---	--

مستزاد

لے دوست بین در همه سوره خدا را با عین بکاهی

از ششوی غرض از تابکس
 در کمال و خالش
 اور و بیرون این عالمی صواب
 بر شام و بکاهی
 اگر هر طریقه از روش غیر بدان
 ای طالب علم
 بیستم نموده و گریه این و شهاد
 آتی سوی داری
 ای بیرون از چه است

مانند
 گمانش
 زبان پس تو خدا را نشانی یعنی تو خدا را
 در هر پر بکاهی

مستزاد

این را از نگار این کج دل بیدار
با حفظ نگاری

مستزاد

از غنی از مطلع انوار بر آید
نا دیده عیان شد

از چهر ظهورش پس از نظر بر آید
بر خود نگارین شد

خود گفت نامی بس در بار آید
سر دایره عیان شد

هر شام و بکاهے
که صورت ماهے
که صورت قطره
گاهی بر کاهے
در شکل گدایان
و صورت شاهے
بر مندرجے
با حال تباہے
و فصل بهاری
بانالہ و آہے
این نور بدست
از زلف سیاهی
در حضرت قرآن
جزوات الہے
بے پروہ مفر

و کسوت نو آید آن دلبر زریبا
که محشر و خشن بر دے همه دنیا
که فرش گے عرش گے بحر گے بر
که شکل صدف آید که گوهر یکیت
که دل بر کرده مبار بر آمد
که تاج بر آید بر تخت مطلا
که نیکر لے شدن خود جلوہ گرے کرد
که شکل قنوں شدن گردید به صحر
که خندہ کنان رنگ گل آمد بگلستان
که غمره زنان صورت بیل شدن شیدا
از روشن چهره زیباے همون ست
دین ظلمت کف دست بگفتار مویدا
گفت ست چو خود لیس کشے شے
زان پس بجه شان و انم و بنیم همه اشیا
در خلق فست از این سخن سر حقیقت

خود بود که آن بر سر نگار آید
نقدیر دمان شد
در صورت انگور
خود خمر شد از خم خار آید

از وفار می نیاید
بدری صلا
خون و دیکه
بدری صلا
بدری صلا
بدری صلا

ص در عطا بیدر زیادت ای در دره با نیت هست طبع بخت از با خنده بی تو تارک و بی باکی با بر صده یا در طغی خوارند مگر از خیر طاعت نیت

که در خلق فست از این سخن سر حقیقت
که در خلق فست از این سخن سر حقیقت
که در خلق فست از این سخن سر حقیقت
که در خلق فست از این سخن سر حقیقت

مستزاد و غیره

[illegible]

از کفر نشانی
تشیال محمد
مقال باشد
که شکل جانی
آن بود که شد
با خورنگ کن
تاوان بگمان

گفته اند شده صورت زنار بر آمد
که نرم دل و صاحب اخلاق حمیده
که بصف آن ظالم خوشنواز بر آمد
که ژاله و گریه برت گه ابر می طیر است
در خطه بد ریاض شده هموار بر آمد
در شکل نسا ز آمده این شرح بیان کرد
خودیت نسا ز آنکه به گفتار بر آمد

تضمین الازتاج فکرواقف نکات خفی حلی نشی صنی علی صبا

از حدیث مطرب بینا و مجرب و خوش
مست گشته اند و چشم ساقی بهمانه نوش

منکه وایم که در خوش تقوای و خوش
چون گذارم شد قضا را در اینجا

الفراق ای نہایت موسیقی و احساس و عقل و عیش

شد نصیب من قضا و اصل آن
لفظش اسجان من هم جان من هم

و کمی غیبت تیرا هم گشت از کیشی
از محرم مستی و دیوانگی و بخود

گفت فی الواقع ولی در سترین سراسر گوش

دای زینم که با این کثرت صوم و قنار
مست و غرور گشته ام کبریا را از
کرده ام مفتون با روزه سالی ختم مبارک
مست کفایت پرست و کافر زاریا
وی بدم من بشوین و در آن
حالی از خود معلوم باشای عیشتن
نیک دوست طراز طریق و عیشتن
ان در اواز ماه باشد خوشترین
گشته ام صلیب دجامی من و درین
نیز می

حال ضعف و غیره

گوش و سر و اعضاء کایان
 در شرف بود ماه برین
 داشت بهمن شمع روز و شب گذار
 کاشت در حقیقت امیر
 شاه نواز احمد اعظم ایل راز
 تاریخ وفات
 ۱۰۲۰

چیمبرے از احوال مصنف قدس اللہ سرہ الغفر لہ

حضرت شاه نیازا احمد صاحب نیاز چشته و قادری ساجی حشرین
شریفین حضرت حکیم شاه رحمة الله صاحب سرسندی که مولد مبارک ایشان
سرسندیست تحصیل علوم ظاهری و باطنی به زمانه حضرت مولانا محمد
صاحب دهلوی چشته نظامی قدس الله و در ملی گردید بهر هفتاد سال
و ستار شصت و یک علم ظاهر و سه زیب فرقی مبارک شدن و عمر نوزده
ساله بر دست مبارک حضرت مولانا محمد فخر الدین قدس الله بیعت
گردید و حکم مرشد خود و فوای بخش بایشان ملی شدند باز به مقام مرام و پرورد
مبارک شاه عبدالعزیز بغدادی که از فرزندان حضرت عزت الاعظم رحمة الله
علیه و داور خاندان قادریه بیعت نمودند چنانچه چشته و قادری مشهور اند
وصال ایشان بهر مقتدا و بیعت ساله شهر را بنین بر ملی تاریخ ششم و چهارم
شماره و اقصیه و شاعران و آثار آن تاریخ وصال ایشان گفته فرستاده بود و در ذیل
شماره و اقصیه و شاعران و آثار آن تاریخ وصال ایشان گفته فرستاده بود و در ذیل
شماره و اقصیه و شاعران و آثار آن تاریخ وصال ایشان گفته فرستاده بود و در ذیل
شماره و اقصیه و شاعران و آثار آن تاریخ وصال ایشان گفته فرستاده بود و در ذیل

کوش و نسو و این کا
روح پاک او بلیکن نشست
در مقام قربتی بر فرشت
از جادو دین بد شستن
کو سوی خلد برین آمد فرز
سال و صلیش باقی شد غیب
قطب از دختل احمد شد نیاز
مهر قافله خانی
بحر القدر از هر جری
منافات
الحی بنی شش نام
علیه الصلو و علیهم السلام
بنی نام

[illegible]

دین الف
کونی دین عیسا
عشق میں جان دینے میں
اوٹھنے میں
پہاڑ گشت عشق میں
کونی دین عیسا
عشق میں جان دینے میں
اوٹھنے میں
پہاڑ گشت عشق میں

دیوان شیارو دو

بسم الله الرحمن الرحيم

مگر کوئی مکان نظر نہ لگتا نہوتا	ہر آن میں اوس کا یہ نیا دھنگ نہوتا
بتوانہ اگر اوس کے تماشے میں تخر	حیرت سے میں آئینہ منظر دنگ نہوتا
گر شانِ تیر کی ابو جھل پہ پھلتی	اسلام کے لائے میں اوسے تنگ نہوتا
اسرا حقیقت کے خبر دا جو بھٹے	مقتاد و دولت میں کبھی جگ نہوتا
امکانِ باہر سے کٹھ کا پایہ	ور نہ دل آگاہ مرا تنگ نہوتا

گر روہ غفلت کو تو ہمسے نہ اوٹھاتا
لے عشق قیماز آگے ترے سنگ نہوتا

چادر سے ہوج کی نہ چھپے ہر اک	برقع حجاب کا نہو برقع حجاب کا
اپنا ہی کچھ نہ صرف ادا ہوتے کہ تم	چہرہ چھپ کے پتے میں پڑھ نقاب کا

دین الف
کونی دین عیسا
عشق میں جان دینے میں
اوٹھنے میں
پہاڑ گشت عشق میں
کونی دین عیسا
عشق میں جان دینے میں
اوٹھنے میں
پہاڑ گشت عشق میں

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وہ شمع کما تھقہ قتل جان پر بسا ہوا
لیکن چراغ داغ سے تھج ہے بسا ہوا
مگر نہیں جو بھرنے یہ گھر گھسا ہوا
ہر چند آہ و نالہ صبح و سہا ہوا
اوس غریب کو دیکھا جو حسرت پیسا ہوا
کہ کیا کر گا و آدم چھٹ کر چھپا ہوا
یا اوسکی بوسن میں اپنا بسا ہوا
بن جی ایسے جو نکالے یہ کافر بسا ہوا
سو بار سچ رہا جو یہ افسی سا ہوا
اسو اسطر میں صاحب فکر سا ہوا

سے سب سے شور عشق کے حالات ملے شمار
وڑوڑ کے دل بغل میں ہے فنا و محسا ہوا

خوشی و بگاہ آشنا و کجا
چہ یار جا بجا و کجا
معنی او سکو سناتے یاد کجا

عشق میں آجیب مزا دیکھا
نکستہ ایناسے واقف ہو
بلکہ یہ بولنا تکلف ہے

کیا جائے کسی گھات میں نکل کا ہوا
 اپنا تو ملک دل ہو کبھی سے اور گلیا
 دل خانہ خدا ہے صنم اس کو ت گرا
 برگزیدہ آئی مھر تجھے میرے حال پہ
 ہوتا ہے کوئی خندہ گل شکر شکر
 امی غل و لکھ گئے جہاں تر سرے
 بھولا نہیں تھا ہے مجا میں نے پھول
 بیٹھا نہیں ہے ایسا کر دل میں روم
 مارا تمہاری زلف کا گر نہ بیچ سکے
 مومن میں نیاز مند جناب امیر کا

سن سکے شوق عشق کے حالات سے تیار
 وڑو کے دل بغل میں ہے خانا جھسا ہوا

خوش و بگاہ آشنا دیکھا
 چہرہ یار جا بجا دیکھا
 پہننے او کو سوتا ہے یاد دیکھا

عشق میں آج ب مراد دیکھا
 ناکہ انیس سے واقف ہو
 بقدر یہ بولتا تھک ہے

ایک رات شب قدر کے وقت
 میں نے خواب میں دیکھا
 کہ ایک بزرگ آدمی نے
 مجھے بلایا اور کہا
 کہ تیرے لئے ایک عظیم
 کام ہے جس کی تکمیل
 کے لئے تجھے اپنی جان
 قربان کرنی پڑے گی
 میں نے کہا کہ میں
 کیا کر سکتا ہوں؟
 اس نے فرمایا کہ
 تجھے اپنے رب سے
 دعا کرنی ہے کہ
 وہ تجھے اس کام
 کے لئے تیار کرے
 میں نے کہا کہ میں
 کیا کر سکتا ہوں؟
 اس نے فرمایا کہ
 تجھے اپنے رب سے
 دعا کرنی ہے کہ
 وہ تجھے اس کام
 کے لئے تیار کرے

تفسیرات
 در یکی از این دو دیوانه
 صفت کوی بر من هم گویا
 بود و چون ایک بین کوه
 سوای منی حق که چه
 یقین جان که دو خال
 ازل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً

ہمارے شیشہ دل کو جو توڑتا ہے توڑ
تو اپنے غم و جھانسی نہ درگزر ہمارے
محبت اپنی ٹوٹنے کے آگے توڑتے
یہ عشق ایسا جھلاوے جسکے چھل میں

ہو کہ کون شاد و کھن خانہ غار فراموش
 ہو کہ کون دل کو وہ دلداز فراموش
 ہو کہ کون کی ہو یاد میں گھر بار فراموش
 ہو کہ کون کی ہو تار فراموش
 گر بادہ فقیہین اعلیٰ مشارب
 بقناد و دولت کی ہو تار فراموش
 پر وہ

انگوینے کے لئے صلوہ نہنگ جھانک
 کہ لعل گہ گہر کے بینک تنگ تنگ
 سنے میں سیراۂ دہو لہا سدا
 گستاخوں میں جو نہ گام کاہنگ
 سب کر چکا رہا اپنی حرم قفا
 صبرستان کی باقی تو کیکو بنگ
 دریا دل سے ادھر تو بوج بوج
 دریا دل سے ادھر تو بوج بوج
 دریا دل سے ادھر تو بوج بوج
 دریا دل سے ادھر تو بوج بوج

پر دھوکہ لگا اک منہ سوا گرا دھوکا
 بیچہ زیا جو رہیں کبھی دیکھے
 کر کیک درسی چال تری باہلی دیکھو
 ہو جائیں یہ خود دم ہشیار فراموش
 ہجہ جاو اسیوت کی پرستار فراموش
 رہ جاو اچھا اور کوئے زقار فراموش

رویف کاف تار
 جن میں کھیا تیار نہ کچھ حسن کا نقشہ
 ہو کیوں نہ اوتھو صورترا خفا فراموش
 وکاف فار

غم کو نک کر تاسو کم جہان شک
 سوز دل سے پھک گیا خست تن
 آہ تبار کے شعلوں کو دیکھ
 کرتے کرتے تخت گاہ چشم سے
 تھیں آنکھیں معدن نور صبر
 طفرہ رکھتا ہو اثر دربان شک
 آب ہو دست آستین امان شک
 آہ بل سو کھتی ہو جان شک
 ملنے مائی میں یہ خاقان شک
 آج کل کچھ ہو گئی ہیں کان شک

میں جو ابر خانہ یا آنکھیں نیار
 جس سے نکل رہیں غلطان شک
 رات دن ہو بارش باران شک
 بے طرح اٹھا ہو یہ طوفان شک
 گزرتا اس گہری حسان شک

کیا ملا ہے اندھوں طوفان شک
 یا الہی نوری گردون سنبھال
 بچک چکر تھی ہمتو ای یا راو بھی
 کیا ملا ہے اندھوں طوفان شک
 یا الہی نوری گردون سنبھال
 بچک چکر تھی ہمتو ای یا راو بھی

میں جو ابر خانہ یا آنکھیں نیار
 جس سے نکل رہیں غلطان شک
 رات دن ہو بارش باران شک
 بے طرح اٹھا ہو یہ طوفان شک
 گزرتا اس گہری حسان شک

۵.

نیا ز اب سواریا جان دیکھتا ہوں
 و سہ عشق تیرا جو ان دیکھتا ہوں
 کس نے ذات پر نہایت دیکھتا ہوں
 کہان فرست اور کس دیکھتا ہوں
 سوی اندر کہ کس دیکھتا ہوں
 کہان فرست اور کس دیکھتا ہوں
 کہان فرست اور کس دیکھتا ہوں
 کہان فرست اور کس دیکھتا ہوں

رنگ شک ایسا نہ تھا شاخون	گر نہ تھے سخت دل اکھون کی راہ
دید میں اپنے ہنسن کوئی زبون	حسن جان جلوہ گر شہی میں ہے
دین دھونڈھے اگر یاد دنیا و دین	کون یا سکتا ہو مجھ کو گشتہ کو

جس نے پہچانا ہے اپنے آپ کو	
سے تیار اپنے قدم بر سرنگون	

و سہ جلوہ حق عیان دیکھتا ہوں	اگرچہ میں سیرتیاں دیکھتا ہوں
مگر خود پرستی زبان دیکھتا ہوں	بے جسطرح حق پرستی ہوں کرتا
حرم درمیں ایکساں دیکھتا ہوں	جورب احرم ہو صنم بھی سی ہے
یہ آپس کا جھگڑا یہاں دیکھتا ہوں	اسے برہمن اور اوسو شیخ ملنے
سو وحدت کا دریا عیان دیکھتا ہوں	ازل سے ادنا کج کثرت ہو پیدا

نیا ز اب کہوں کس سے را حقیقت	
یہ عالم سرا یا گمان دیکھتا ہوں	

تجھے میں فصیح البیان دیکھتا ہوں	بھلا اک غزال اور بھی ایسی کہو
خدا ہی کا جلوہ بیان دیکھتا ہوں	جہد دیکھتا ہوں جہاں دیکھتا ہوں
تجھی کو نہاں در عیان دیکھتا ہوں	نہ تن دیکھتا ہوں جان دیکھتا ہوں

نیا ز اب کہوں کس سے را حقیقت
 یہ عالم سرا یا گمان دیکھتا ہوں
 تجھے میں فصیح البیان دیکھتا ہوں
 خدا ہی کا جلوہ بیان دیکھتا ہوں
 تجھی کو نہاں در عیان دیکھتا ہوں
 نہ تن دیکھتا ہوں جان دیکھتا ہوں

[illegible]

روئے الباء

میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔

کہاں میں کہہ رہا ہوں کہ یہ مقام	وہاں سے یہاں تو میری لایا کچھ
نیا تراز اب یہی ہے دعا و طلب کچھ ایسا ہی بندہ خدا یا کچھ	
یہ جو کوئی مکان یا روئے ہو سب لا گرچہ پر نام و نشان کا ہی سہا نام نشان نہ تصور میں تھی اور نہ بیان کر سکا سو جیسا ہی دیکھی کہ یہ تصور بندہ بجا ماغرفہ کا کہیں صاحب لولاک جان	جس کو کہتے سو جہاں یا روئے سب لا پر نام و نشان کا ہی سہا نام نشان چہ تصور میں تھی اور نہ بیان کر سکا حق ہے کہتے وہاں یا روئے سب لا بس وہاں ہم و گمان یا روئے سب لا
نہ تو کچھ بولو نہ دیکھو نہ سنو مثل ساز دیدہ و گوش و زبان یا روئے سب لا کچھ	
روٹھا ہوا پیارا اگر انہی سے مر جاتا یہ سوز و رونا کچھ کہہ کر ہی دے جاوے روٹھا کچھ آتا ہی اس طفل شریک اور میں جان بلب آیا ہوں میں کچھ کہتا ہوں عاشق ہو گیا نہ اوپر گل چھو کر گیا	مگر اسوا کھیل ایسا ایک نہیں بن جاوے آہا وہی گلو گلو تو جی کی جلیں جاوے یوں آنکھوں میں مل کو جا خاک میں جاوے یا مگر وہ دلبر یا جی کی جلیں جاوے اگر سیر کو گلشن کو وہ غنچہ دہن جاوے

میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔

میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔
 میں نے عشق و محبت کا یہ عالم دیکھا ہے کہ جو شخص اس کو پہنچے وہ اس کو چھو کر مر جاتا ہے۔

منازل و مقامات
مقام شریف و کرامت
اعزاز و معنی و غیره
مقام شریف و کرامت
اعزاز و معنی و غیره
مقام شریف و کرامت
اعزاز و معنی و غیره

وین و دنیا سر زلالا اور ہی کچھ طور ہے عشق کی دان سلطنت پر بیجو و کج دور ہے بل بے تیرا بلبلد ماہ تمام غور ہے کوئی تظارہ میں حق کر اک تماشاطور ہے دیکھو من خلق کر گو دلی لاہور ہے جو کوئی ترزا ہو پھر ہفتا و من الفور ہے پھر تو عمر و لطف سے خوشتر خفا و جور ہے جاہ و جبر سے نظر رستا و من ٹھور ہے یاوری و عشق کی حال بیانی افور ہے کاجی کی تولوت ہی باریزہ بلور ہے	نہیں چشت کی آب ہوا کج اور ہے پھر ہی میں ہر گلی کو چھین زخو و قحان کوئی سبحانی کہ کوئی انا الحق بلکا کوئی شغل غمتی من نسبت ناہور ہے ہر حضور تعالیٰ اوٹکی کاہ بود و باش خندہ و گوہ بہم عدم ہون کار و کج جیکہ دیکھ سکے ہوا و خلق و بقار ہی کیا ہی تیرا ہی زندگی کھتی ہوا و کج وہ جو ایک عرصہ میں ہوا ہر اور کج وہ تو الماس گہن میں پاکہ یمن دشمن
--	--

یہ تو سب سچ ہو ہوا و من ہو کجا آب کو ہر ز کوئی ہو شمار اور لاف ناخوش طور ہے	بہاؤدین زورہ دل نباشا کوہون کج لب شیرین کی باتو نہر جو کج و کج لگا کردہ و وادہ اپنے پاؤں پر کج
--	--

مقام شریف و کرامت
اعزاز و معنی و غیره
مقام شریف و کرامت
اعزاز و معنی و غیره
مقام شریف و کرامت
اعزاز و معنی و غیره

خاتم الطبع

ہزاران ہزار نیاز بحضرت خداوندی نیاز کہ کلام عرفان طراز یعنی ہرود دیوان
فارسی وار دوی جناب شاہ نماز احمد صاحب نماز بہ طبع
فیض منبع صاحب اقبال وزور قشقی بول کشور واقع ممبہ
کانپور باہتمام تمام منصرم بمشال لالہ بشیشیر و مال بہ اپریل ۱۳۵۴ء
طبع گردیدہ حقیقت پرانہ حجاز پوسٹ شدہ

مارنج طبع مطبوع طبع تختہ نقل منورخ بالکمال و وقار
لالہ بدن موہن لالہ سرشار خیر آباد وطن بکٹائی فن

چودویان و دعارفانہ کلام	زبان فارسی اور اردو تمام
چھ ایسے ہلو سے اے فنی	جنھیں دیکھ کر پڑھیں صلی علی
بے طبع سرشار نے یک قلم	یہ بیت انکی تاریخ بین کی رسم

چھہ رطف ہے آج ملے بے نیاز
۳۰۴
وہیے خدا کے یہ راز و نیاز
۹۸۸

خمس نعتیه در دو شرحین عیش قرین و غم دورین تصنیف شوق آفرین و جفا و لایب جان محض

<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>	<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>	<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>
---	---	---

صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد
-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------

<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>	<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>	<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>
---	---	---

صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد
-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------

<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>	<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>	<p>عشق کجاست که این چنین بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان بهر لب و لعل و لعل جان</p>
---	---	---

صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد
-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------

١٢٠
١٢٠

DUE DATE

٨٩١٥١٢١

٨٥٤٢

ՀՀՀՀ
ՀՀՀՀ

ՀՀՀՀ

ՀՀՀՀ

ՀՀՀՀ

Date.	No.	Date	No.
-------	-----	------	-----